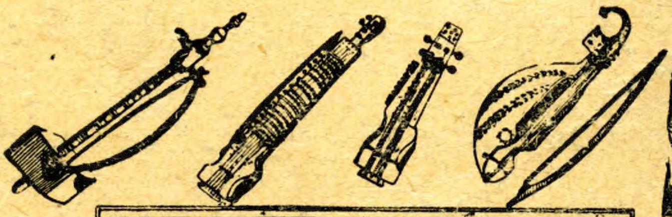
سالگره







استاد قاسم
افغان



۲۳ سنبله ۱۳۴۶

گردآورنده:

غ: حبیب نوابی

ای رشک جان زهره بیا جای وی بگیر!

کاروان شهید رفت از پیش وان ما رفته گیر و می اندیش
از شمار دو چشم یک تن کم وز حساب خرد هزاران بیش

بلی! وقتی یکی از افراد عادی بشر ازین جهان رخت بربندد دو چشم از شماره چشم ها کاسته میشود ولی هر گاه هنرمند عالی مقامی چون استاد قاسم که بیش از نیم قرن به هنر و موسیقی ما خدمت کرده بعالم دیگر شتابد در حقیقت مثل این است که هزاران وجود گرامی و هنرمند از میان ما رفته باشد یک سال گذشت که آن بلبل هزاردستان خاموش شد و امروز رادیو کابل وهنرمندان کشور محفلی بنام او منعقد می سازند واز وی یاد میکنند وروح اورا شاد می نمایند چون بعلت مریضی مقاله مفصلی نتوانستم بنویسم باین قطعه شاعر معروف خراسان وخاوران انوری ابیوردی که در رثاء کمال الزمان مغنی معروف در بار سنجر سلجوقی گفته بود اختصار می نمایم:

هرگز گمان مبر که کمال الزمان بمرد
کو روح محض بود بجسم فنا پذیر
میدان که ساکنان فلک سیر گشته اند
از مطرب بی‌زهره برین چرخ گنده پیر
خواهش کنان به نزد کمال الزمان شدند
کو بود در زمانه درین علم بی نظیر
گفتند زهره راز فلک دور کرده ایم
ای رشک جان زهره بیا جای وی بگیر

گویا اعتمادی

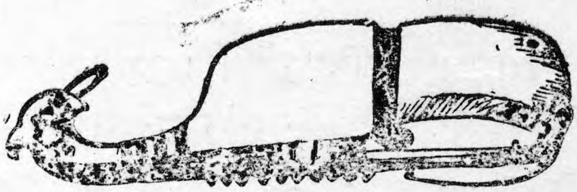
سوانح مرحوم استاد قاسم افغان

استاد قاسم افغان پسر استاد ستارجو درسال ۱۲۶۲ شمسی پا به‌عرصهٔ وجود گذاشت استاد بعدازسن پانزده سالگی موسیقی رانزدپدرخود آموخته وبعد ازآن نزد استادان دیگرداخلی وخارجی به‌تعلیم موسیقی پرداخت برای دفعهٔ اول به‌سن بیست سالگی بدربار امیرعبدالرحمن خان شامل وظیفه شد درسن بیست و یک سالگی بحضور سردار نصرالله‌خان نائب‌السلطنت مقرر گردید در بیست و پنج سالگی که شهرت استاد موسیقی زیاد شده رفت بدربار امیرحبیب الله‌خان شهید بحیث بهترین خواننده موقع یافت در ین وقت بود که استاد باثر تشویق وقدردانی‌های پی در پی امیر موصوف بفکر ایجاد طرزهای جدیدافتاده وازخود طرزهاوآهنگ‌های جدیدساخت که نه تنهادرآن وقت بلکه تاامروزمورد پسند همگان بوده، اکثر خوانندگان وطن ازهمان طرزهاوآهنگ‌های استاد پیروی میکنند بعداززمان سلطنت امیر حبیب‌الله خان شهید بحضور امیرامان‌الله خان به‌صفت استاد موسیقی وطن وخوانندهٔ منحصر بدربار عزتقرر حاصل نمود ودرهمین عصر بود که بگرفتن نشانهای طلاوالماس بنام نشان «مسرت» و «یادگار» استقلال وطن افتخارحاصل نمود پس ازآنکه (اعلیحضرت محمد نادرشاه)



مرحوم استاد قاسم افغانی دراخیر زندگی

چون پیرشدی حافظ ازمیکده بیرون شو — رندی و طرب ناکی درعهد شباب اولی



[illegible]

اینست نقل تسلیت نامهٔ تیلفون دار بناغلی سردار محمد داود صدراعظم:

«بناغلی یعقوب قاسمی!

ازفوت پدر مرحوم شما متأثر شدم وافسوس می کنم نظر بکثرت گرفتاری بفاتحه رسیده نتوانستم.

استاد مرحوم در تحول موزیك وطن رول مهمی بازی کرده ویقین دارم ، تاریخ موزیك مملکت ایشان را فراموش نخواهد کرد، خداوند پدر مرحوم شمارا غریق رحمت خود گرداند، بشما ودیگر بازماندگان شان صبر جمیل نصیب کند.»





مجلهٔ پښتون ږغ: سال شانزده، درشمارهٔ ۱۳ خود نسبت فوت استاد مرحوم چنین نوشته بود:

ضیاع المناك درعالم موسیقی

بکمال تاثر اطلاع گرفته‌ایم که استاد قاسم افغان خوانندهٔ معروف ومحبوب وطن در اثر مریضی طولانی داعی اجل را لبیك گفته روان وی آهنگ عالم بالا نمود. استاد مرحوم ازصبح جوانی تاشام پیری بعالم موسیقی خدمات فراموش ناشدنی نمود آن مرحوم یگانه موسیقی دانی بود که درهرمجلس وهر بزم جای ومقامی داشت حاضر جوابی ومجلس آرائی ونکته سنجی وی قابل وصف است.

پښتون ږغ: تاثرات عمیق خودرا نسبت باین ضایعهٔ الیم اظهار کرده برای آن مرحوم مغفرت خواسته وبیازماندگان آن مرحوم صبرواجرجمیل می خواهد.

بیا مطرب‌ای ناله پرداز دل! خروش افگن پردهٔ ساز دل
بود نغمه تاکی خموشی بیان طرب چند در پوست باشد نهان؟

قطعه تاریخ وفات مرحوم استاد قاسم افغان ازطبع جناب ملك الشعرا بیتاب

ببزم عیش ظلم بیگران رفت / که قاسم خان افغان از میان رفت
چه نیکو اعتقاد مذهبی داشت / یقین دارم با یمان از جهان رفت
نمود آباد مسجد در خرابات / غم عقبای خود خورده روان رفت
سخا و خیر قدر وسع کرده / بدرویش و فقیر و ناتوان رفت
بمیلاد النبی ع خیرات میکرد / بدین رفتار خوش زین خاکدان رفت
با بیات خوش و آواز دلکش / نوازش کرده گوش سامعان رفت
ازین روسال فوتش گفت بیتاب / نشاط محفل انس از جهان رفت

١٣٧٦ق

مرثیه به نسبت فوت استاد قاسم افغان ازطبع شاغلی صوفی عشقری که
درشب دوم فوت استاد در پروگرام مخصوص ازطرف کابل رادیو
برود کاست شد.

در یغا ازین دور چرخ کبود / که بگذشت شخصی زاهل سرود
رئیس و کلان خرابات بود / به پیری جوان خرابات بود
اثر بود چندان به آواز او / که سنگ آب گردید از ساز او
سرو تال سازش همه با اساس / با بیات و افراد موقع شناس
بیانش سراپا ز تاثیر پر / فراورد هر نظم و نثرش بگر
بدی شان و تمکین آن مثل کوه / نمودی بشاه و گدا با شکوه
بخلق خوش خود بدلها عزیز / رسا بود با دانا و وافر تمیز
بهرجا که بودی غم آنجا نبود / همه شاد می شد بساز و سرود
چو میخواند اشعار بیدل بساز / همی کرد گریه بسوز و گداز
چنان جمع می کرد افکار را / که یك سر بهی پرده وتار را
بوحدت همه آشنا می شدند / همه فارغ از ما سوا می شدند
غم از محفل ساز او دور بود / همه خرم و شاد و مسرور بود
نکوئی دلش ناله سر داشت / ز عشق و محبت بسی درد داشت
گرفتار خوبان مه روی بود / دلش صید در حلقهٔ موی بود
دلش نالش از رشك اغیار داشت / گل داغ در سینه بسیار داشت
سفر کرد ازین دیر ناپایه دار / بروحش دعا کرده دستی برآر!؟

بیا عشقری ختم کن این بیان
ببخشد خداوند پیر و جوان !!

تاریخ فوت یگانه استادوطن ازطبع بناغلی شایق جمال

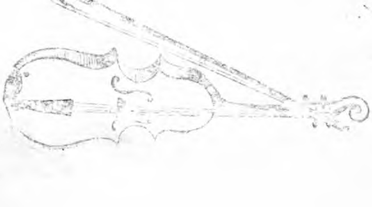
آخ از دست چرخ سفله نهاد — میکنم باز ناله و فریاد
قاسم آن نغمه سنج محفل عیش — که بدی در کمال خود استاد
غم بدیدار او ز دل بیرون — عالمی از نوای او دلشاد
وه که سیل جهان تباه اجل — داد بنیاد عمر او بر باد
جمعه و هشتم صفر گردید — زین قفس مرغ روح او آزاد
بزم عیش ونشاط بر هم خورد — دل احباب برزمین افتاد
دوش بودم بفکر تاریخش — شایق آن گشته بهرغم ایجاد
فوت او بر جبین حور نوشت
که خراباتی و فنا بنیاد

۱۳۷۶ ق

☆ ☆ ☆

شعر ذیل به نسبت فوت استادقاسم افغان ازطبع بناغلی شایق جمال می باشد که روزچهل استاد مرحوم ازطرف بناغلی یعقوب قاسمی برود کاست شده بود.

کدامین پیکر موسیقی آخر از جهان رفته؟ — که آهنگ فرح بخش سرو ساز از میان رفته
ندارد ناله تاثیری ندارد تار آهنگی — خداوندا کدام استاد کار از دیدگان رفته
زهر مویم فغان وناله جانسوز می آید — کدامین بلبل شیرین صدا از بوستان رفته؟
نمی باشد به بزم دلبران عیش و نشاط اکنون — که آن ازجان خریدار ادای گلرخان رفته
رباب وطبله وسارنگ بی سر گشته اند از غم — که آن پیر خرابات ازمیان دوستان رفته
کنم گر ناله از بخت سیاه خویش می شاید — که ازدستم چنین یك موسفید مهربان رفته
نه تنها شایق آه وفغانم من درین محفل
صدای نالهٔ طنبور هم تا آسمان رفته




بمناسبت سالگره هفتادمین سال یگانه سرود سرای وطن طرب مسکن استاد قاسم احسن الله الیه

سخت شورانگیز،شیرین نغمهای قاسم است — گوشها اکثر نمکخوار نوای قاسم است
سوزناك و درد خیز ورقت‌آور پر اثر — آر یائی نغمه‌آری های های قاسم است
(۱) کرده ریکات دگر قائم پی سازو نوا — لذت بی سابقه در طرزهای قاسم است
زاده توام نای حلقومش مگر با نیشکر — کاینچنین خوش چاشنی صوت وصدای قاسم است
بیت‌آوردن قرار اقتضای هر مقام — خاصهٔ طبع سخندان رسای قاسم است
بودنش خوانندهٔ در باریك عمر دراز — میکند ثابت که بی‌همتا نوای قاسم است
ساکن کوی خرابات است این استاد فن — صحبت پیرمغان فرحت‌فزای قاسم است
اکثراز خوانندگان مانده به‌پیش اوشکر(۲) — اوستاد یها مسلم از برای قاسم است
کرج ورکهب گندهارومدهم و پنجم دگر(۳) — دیوت و نکهها رهمنون غنای قاسم است
راگ ها وراگنیها پتر ها و بارجا (٤) — مبتلای نغمهٔ تمکین ادای قاسم است
مستقیماً یا بغیر مستقیم از هر طرف — دلنوازیها زطرز دلربای قاسم است
ماضی اورا فراموشم نسازد حال او — جلوه گر پیش نگاهم صحنه‌های قاسم است
ضعف پیری ساخت امروزش نحیف وزار حیف — سستی اعصاب غالب بر قوای قاسم است

---

(۱) ریکات قایم کردن بعضی اساس گذاشتن و بمعنی دیگر باسازو نوا ایهام خیلی لطیف را میرساند

(۲) شکرماندن دراصطلاح موسیقی‌دانان هند کنایه ازشاگرد شدن است .

(۳) های کهرج وهیوت درین بیت برعایت وزن شعری حذف شده اگرچه بزبان هندی هم نوشته میشود و بتلفظ نمی‌آید و کهرج در کهب و گندهار ومدهم و پنجم دهیوت ونکهارا نام هفت سرهندی می باشند .

(٤) دراصل بهارجا مینویسند بهای غیرملفوظ، ناگفته نماند که درموسیقی هندی شش راگ است وهرراگ ازخودچندین راگنی وپتر وبهار جا دارد .

بطور تشبیه اگرراگ راتنهٔ درخت گوئیم راگنی شاخهای کلانی است که ازان درخت منشعب گردیده وپتر شاخهائیکه ازراگنی رسته وبهارجا شاخهای کوچکتری که از پتر سرکشیده .

پیش ازین تانپوره(۵) گرمیداشت لرزان پنجه‌اش — لغزش، مستانهٔ اکنون به پای قاسم است
چون شود هفتاد ساله آدمی افتد زکار — زین سبب پررقت آور ماجرای قاسم است
درد وآلامی که شد درآخر عمرش نصیب — باعث آمرزش جرم وخطای قاسم است
باقد خم نالشی میکرد دیشب عقل گفت — نغمهای چنگ پیشم ناله های قاسم است
بی نوازش نیست اکنون پیرچنگی(۶) گشتنش — قدردان نالش قاسم خدای قاسم است
درخرابات اینکه زیبا مسجدی آباد کرد — شاهد نیك اعتقادی ها برای قاسم است
با فقیران دارد اخلاص وارادت بیشمار — فطرت نیکودرین ره رهنمای قاسم است
بسکه حق آشنائی را رعایت می کند — هرکرا دیدیم مرهون وفای قاسم است
در فراست درفصاحت در حلاوت بعد ازو — نغمه‌سنجی کو؟ که پندارم بجای قاسم است
رادیو کابل که نیکی محفلی کرده است ساز — لایق و باارزش ابریشم بهای(۷) قاسم است
آن نشان حسن خدمت کز برایش داده شد — مرهمی بر سینهٔ زخم آشنای قاسم است
(۸) خامهٔ بیتاب پایان نشاط افزوده گفت — این نوازشها بسی نیکو برای قاسم است

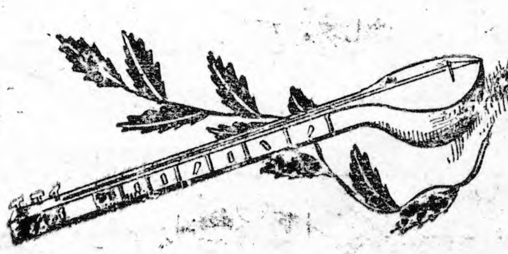
باد اعلیحضرت والا همیشه کامیاب
این دعای جمله افراد ودعای قاسم است

(۵) تانپوره یکی ازآلات خیلی معروف موسیقی است .

(۶) درلفظ پیرچنگی تلمیح است بقصهٔ که درمثنوی شریف است وما لش آنست که خدای کریم همیشه ازافتادگان دستگیری می کند .

(۷) ابریشم بها بعضی صله وانعامی که به سراینده درمقابل سازوآوازش دهند زیرا درزمانهای قدیم که سیم وجود نداشت در رباب وطنبور ابریشم بسته مینواختند .

(۸) عدد مصرع (این نوازشها بسی نیکو برای قاسم است) ۱۳٦٤ میبا شد وچون که ۹ درآخر کلمهٔ نشاط واقع شده باآن جمع کنیم ۱۳۷۳ق حاصل آید که تاریخ سالگره را نشان میدهد . (بیتاب)





خ. م. خ

استاد قاسم

استادقاسم افغان پسراستاد ستار جو، در۱۳۰۲ ق. ه درخرابات کابل تولد یافته .

پدرش ازموسیقی دانان بلند کشمیراست که در عصر اعلیحضرت ضیاء الملة والدین عبدالرحمن خان کابل آمد وبدربارپادشاهی مقام گرفت وتازیست موقع بدست داشت .

استادقاسم اولا موسیقی را ازپدرآموخت وبعد ازاساتذهٔ بزرگ افغانی وهندی تحصیل نموده درفن خودرا بدرجهٔ کمال رسانید .

تاپدرش حیات بود بدربارسردار نصرالله خان نائب السلطنة پسراعلیحضرت عبدالرحمن خان می بود بعدازوفات پدربدربارشاهی اعلیحضرت سراج الملة والدین امیرحبیب الله خان قائم مقام پدرگردید چهل وهشت سال بدربار پادشاهان افغانی خدمت موسیقی را انجام داد وبالاخره بروزگاراعلیحضرت المتوکل علی الله محمدظاهرشاه سالگرهٔ هفتادمین سال دورهٔ حیاتش را درسال ۱۲۷۳ ق. ه رسماً ریاست مستقل مطبوعات گرفت ومجلسی دراستیشن رادیو کابل ترتیب داده فرمان ونشان خدمت ازطرف دولت برایش اعطا گردید .

بعد تکالیف خدمت موسیقی ازوساقط شناخته شد. تاآخرعمر معاش مستمری می برد ودرمنزل خویش جادهٔ حیات می پیمود درشب مجلس سالگرهٔ خود باضعف پیری وناتوانی یك چاننی خواند واین بیت .

نرگس ازتربت من روید وخوبان گویند   خاك گر دیده و چشمش نگرانست هنوز

بتکرار ایراد می نمود ونیز این بیت .

شمع سان شکر که ازدولت بیداری بخت   خدمت بزم ترا تا دم مردن کردم

بمناسبت زمان ومکان اززبان اوتکرار می شد.

استاداشعارراصحیح می خواند. باحضرت بیدل (رح) وحافظ (رح) ارادتی خاص داشت مقامات موسیقی را باشعار این دوبزرگوار نشاط بخش دیگر دانید، وابیات که ردیف میسازد مناسب زمان ومکان می باشد که آنرا باصطلاح(موقع دانی میگویند) ازینجاست که ابیاتیکه او درموقع می خواند بحافظهٔ سامعین باذوق می ماند .

اشعارچندان ازیادداشت که بامتحان تاچهل روز بلکه دوماه غیر مکرر خوانده .

ازجملهٔ موقع دانی های است که گفت :-

درقندهار باشاه مخلوع بزیارت خرقه مبارك مشرف شدم چون خرقهٔ مبارك ازدرج نقره برآورده شد عجب کیفیتی بود که حاضرین همه محو ومبهوت بودند. شاه گریبان مبارك رازیارت میکرد ودیگران ازهرموضع که دست می آمد زیارت می کردند ازحسن اتفاق دامن راست مبارك بدستم آمد حینیکه می بوسیدم و بردیده می مالیدم بخاطرم این رسید بیت:

گردی شوم وگوشهٔ دامان توگیرم گر بخت بفریاد رسد داد من این است

به آوازی خواندم که خود شنیدم و بس.

استاددرشجرهٔ موسیقی هند شاخهٔ بوجود آورد که امروز بنام طرزقاسم افغان (درموسیقی نوازان افغانی) شهرت دارد وهمین اقتدار اوست در موسیقی که از شاهان عصر خطاب استادی یافته فرامین ونشانها گرفته است.

بافقرا ومجاذیب ارادت داشت مخصوصاً مولوی صاحب سرای زرداد (که درکابل مردی فقیر وتارك الدنیا بوده تبرش درجوارمقبرهٔ تیمورشاه باباپسراحمد شاه ابدالی است) ارادت خاص داشته استاد طبع غیور وهمت عالی را صاحب بود اعلیحضرت سراج الملة والدین اوراگفته بود که درمحفل ماجزاشعار بیدل نخوانی بازهم روزی در موقع خوانده بود بیت:

دیده ازدورم ودانسته تغافل کردی خوب کردی که تراخوب تماشا کردم

شاه گفته بوداین چه معنی دارد؟ استاد گفت: پادشاه سلامت معنی بیت واضحست شاه گفته من نمی فهمم استاد گفت بلی شاه سلامت همه بحضور تواضع دارند باید از کیفیت تغافل مطلع نباشند شاه گفت نگفته بودم بجزاشعار بیدل نخوانی استاد گفت در ضمن این همه ابیات که برای شاه خواندم این یك بیت برای خود خواندم ازممالك شرق وغرب هرموسیقی دانی که وارد افغانستان شده است غیرازاستاد کسی حریف محفل او نبوده.

استادراسه پسراست: یعقوب قاسمی، یوسف قاسمی، آصف قاسمی که هریك درفن موسیقی مهارتی بهمرسانده اند.

ملك الشعرا استاد بیتاب درمحفل سالگرهٔ قاسم ابیات ذیل را انشا نموده اند:

سخت شورانگیز وشیرین نغمه های قاسمست گوش ها اکثر نمکخوار نوای قاسمست
اکثرازخوانندگان مانده است پیش اوشکر اوستادیها مسلم از برای قاسمست
بیت آوردن بحسب اقتضای هر مقام خاصهٔ طبع سخندان رسای قاسمست
بافقیران داردا خلاص وارادت بیشمار این همه نیك اعتقادی ازصفای قاسمست
آن نشان حسن خدمت کز برایش شد عطا مرهمی برسینهٔ درد آشنای قاسمست

ساکن کوی خراباتست این استاد فن
کرد ریکات دگر قاسم بی ساز و نوا
سوزناک و درد خیز ورقت آور پر اثر
درخرابات اینکه نیکو مسجدی آباد کرد
رادیو کابل که نیکو محفلی کرده است ساز
خامهٔ بیتاب پایان نشاط افزود گفت

صحبت پیرمغان عشرت‌فزای قاسمست
لذت بی‌سابقه درطرز های قاسمست
آریائی نغمه آری‌های های قاسمست
باقیات الصالحاتی ازبرای قاسمست
لائق وباارزش، ابریشم بهای قاسمست
این نوازش هابسی نیکو برای قاسمست



استاد قاسم افغان درحالیکه نشان بسینه دارد معلوم میشود

این مردهنرمند بتاریخ ۲۲ سنبله ۱۳۳۵ شمسی هجری درمیان عصر ومغرب ودیعت حیات بمؤکلان قضاوقدر سپرد وروزشنبه ۲۳ سنبله ساعت شش عصر درشهداء الصالحین بخاک سپرده شد هنگام دفنش که از حاضرین بودم بالبداهته مصرعی بخاطر رسید:
(دهد حق باستاد قاسم بهشت) فوری سنجیده شد دیدم (باستاد قاسم بهشت) ۱۳۷۶ قمری است بقطعه آوردم.

استاد بزرگ عالم موسیقی
یکتای زمانه قاسم نیک سرشت
بگذشت زدنیا وبسال قمری
حق داد بگو (بقاسم استاد بهشت

خسته ۱۳۷۶

خطاب به مطرب!!



از نقاشی های ربای بامیان : دورهٔ امشکر قدیم :
این تصاویر آرمونی را در موسیقی افغانستان تا دو هزار سال قبل میرساند

مغنی کنون وقت جوش نو است
که بنیاد هستی بدوش صدا است
ره شوق و وجد و طرب ساز کن
دری بر دلم از صدا باز کن
نقاب خروش طلب بسته نیست
درین ساز یک تار بگسسته نیست
نوای ره بینوائیست ساز
در پرده آشنائیست ساز
چرا ناله از نی نگیرد عصا ؟
صریری بگلشن ننالد چرا ؟
مگو نغمه در پردهٔ چنگ نیست
که مینای او قلقل آهنگ نیست

دف آئینه دار تحیر چراست
درای طلب از چه رو بی صداست ؟

بود گوش طنبور تا کی گران
گره تا بکی تار را بر زبان ؟

تغافل به بیداری عیش چیست؟
اگر ساز بیش از رگ خواب نیست

بمال ازره لطف گوش رباب
که شور طلب یادش آید به خواب

کلید در دل به مضراب ده
بناخن از ین رشته یک تاب ده

ببین نبض حال دل افسرده
بدم روح در قالب مرده

که در حسرت نغمه دیوانه ام
به هر شمع آواز پروانه ام

دل افروز حیرت پرست صداست
چو نبض تمنا طپش آشناست

تغافل گر حال بیدل مباش
ز آهنگ این پرده غافل مباش

اگر نقش بیگانگی ننگ تست
درین پرده کس نیست آهنگ تست

تو سر تا بپا نغمهٔ وحدتی
به صد نغمه آئینه کثرتی

تو برداری از حلقهٔ دف صدا
صدا پیش زدست تو دارد عصا

بود خالی از نقد خود چنگ او
صدای کف تست آهنگ او

مجو نغمه از تار وچنگ و رباب
چه خیزد ز تحریک نبض شراب ؟

درین سینه ها جلوهٔ تاب تست
صدائی ز تحریک مضراب تست

نیت ناله دارد که خودمن نیم
تو بس هر چه هستی من آنجا کیم؟

لب خامش او همین نغمه زاست
لب تست آخر لب نی کجاست ؟

رگ ساز موج زبان دل است
دف وچنگ و نی ترجمان دلست

همه ساز ها محو کار دلند
همه پرده ها پرده دار دلند

بساط جهان عیش یکرنگ نیست
چو اندیشهٔ خارج آهنگ نیست

صدا ئی ز تار طلب جسته نیست
که نخجیر این دام وارسته نیست

بِاصد بزم اگر نغمه دارد خروش
همان از زبان می رسد تا بگوش

خیالست ز افلاک اگر برجهد
ز دل ها محال است پرده نهد

صدا رشته بر پا ست از تار ساز
که حق را بهر کز رجوع است باز

ز آهنگ خود پرده برخود مبند
ز ساز خود اندیشهٔ غیر چند!



چرا به استاد قاسم مرحوم علاقه مند بودیم

وچرا ازمرگ اومتأثریم؟

یك سال پیش جسد بیروح موسیقی نواز محبوب خود استادقاسم افغان را بخاك سپرده بالای تربت اوسوگواری نمودیم واینك باوجود مروریكسال تأثرات ماازبین نرفته درهیچ حلقه ومحفلی نیست كه ازوی یاد وبودی بعمل نیامده ، دست تأسف بهم سائیده و(خدایش بیامرزد) گفته نشود . این همه تأثرات برای چیست؟

برای اینكه استاد مرحوم ازعمرگران بهای خود تقریباً پنجاه سال آنرا در راه نشاط وسرور ما مردم وقف نمود . بیدار خوابی ها كشید ،رنجها برد ، زحمات را متحمل شد تاموافق بمیل ومرام ماازاقوال فیلسوفانهٔ اساتید وبزرگان علم و ادب باآواز تربم وروح نواز خود وصف الحال شعر بخواند وباكلك های توانا پرده های هیجان انگیز ساز را به شور درآورد وباین وسیله مارا شاد ومستفید گرداند اگر درجبین ماآثار الم وكدورت مشاهده میكرد شعری میخواند كه تمام آن آلام روحی را یكدم ازبین میبرد،بماخطاب كرده میگفت :

(نمود كارجهان نقش كاسهٔ بنك است — لبی بخنده كشائید وجام جم شمرید)

اگرازما آزاری بدیگران میدید ویامی شنید این شعررا میخواند:

گرمرهم دلی نشوی نیشتر مباش) — واگر غرور وتكبری ازما بظهورمیرسید

جسورانه بمااخطارمیداد :

(سامان بندگی بخدائی نمی رسد — ای بنده خاك شو كه بلند است آسمان

هنگامیكه نزاكت موقع ایجاب میكرد اولاد این خاك رابواجبات شان ملتفت ساخته میگفت :

(عروس ملك كسی تنگ در بغل گیرد — كه بوسه برلب شمشیرآبدار زند)

والحاصل ساز وشعر خواندن بموقع او كیفی وصحبت های دل آویزاو مانند شعر منثور كیف دیگری داشت كه روزها، وما ها، مارا بسر وسرور نگهداشته و اینك بعداز مرگ وی نیزقصه های او نقل مجالس است. گویااستاد باین عشق داشت در هر محفلی كه باشد اهل آن محفل راشاد ومسرور نگه دارد روزی بالای مزار اورفته دیدم پیر مرد دانشمند وقامت خمیدهٔ نشسته اشك میریزد ودعامیخواند سلام مراعلیك واین بیت رابخواند :

(بسكه خوبان اندرین ویرانه ها گم گشته اند — میچكدازدیده اشك وخاك رابومیكنند)

به‌سوگواری او اشتراك نموده ازاستاد قصه‌ها کردیم و بروح او تحیات فرستادیم چندین جوانان باذوق را سراغ دارم که درتلاش وصدد آن اند نکته پردازی های ادبی استاد مرحوم را تا جائیکه خود شنیده و یا دیگران بحافظه دارند جمع کرده بصورت یك مجموعه گران بها بنام شهکاری های استاد تدوین و کتابخانهٔ خود را به آن زینت بخشیده برای اسلاف بیادگار بگذارند.

استاد مرحوم بعلاوهٔ علمیکه درفن موسیقی داشت وخط فاصلی رابین موسیقی ما و موسیقی همسایگان کشید ومکتب نوی را ازخود بنا نمود شخص خدادوست وباایمانی بوده ازدعای مردان دل آگاه فیض کافی گرفته بود. روزی بمن تصادف کرده گفت:

خبر داری که عزم کعبة الله رادارم. گفتم مبارك است گفت عجب بیتی یافته‌ام که فقط درشب وداع دوستان برادیو آنرا میخوانم واین بیت است:

(مبارك باد خاصان حرم را   که عزم کعبه دارد بت پرستی)

اما حیف که مرض بیرحم باو مجال رفتن رانداد و بالاخر استاد این آرزوی پاك را باخود بخاك برد. درشبی که رادیو کابل سالگرهٔ هفتادمین استادرا جشن گرفت واستاد دردم اخیر آن محفل بزحمت چند بیت برکیفی را باآواز گیرنده ولرزان خود بگوش شنوندگان رادیو کابل رساند وبا کف زدنهای ممتد حضار بدرقه گردید شنیدم که درتمام حلقه‌های فامیلی ازینکه دیگر آواز روح بخش استاد محبوب خود را نخواهند شنید زن ومرد ازدیده اشك میریختند و تأسف میکردند قصه‌های استاد بسیار است و باین مختصر ی نمی گنجد.

(فسانه نیست مفصل حکایتیست دراز) بهرصورت مرگ حق است وهمه همین راه را درپیش داریم (آنکه پاینده وباقیست خدا است) اما خوشا بحال کسانیکه خاطرهٔ نیك ازخود بیادگار باقی میگذارند. ازفرقت ابدی استاد گرامی یك سال گذشت وخاطرهٔ نیك او (خدمت درراه سرورونشاط) جاویدان خواهد بود ما بروح او دعاوتحیات فرستاده ازخداوند بخشاینده مهربان برایش طلب آمرزش میکنیم واینك یکقطعه ازاشعار دوست فاضلم نیسان که نکته پردازیهای ادبی استادرا برشتهٔ نظم کشیده انتخاب و به مجلهٔ شریفهٔ پښتون ږغ که بنام قدردانی ازاستاد مرحوم سالگرهٔ وفات اوراترتیبات گرفته است برای نشر تقدیم مینمایم تاروح استاد بداند که: (هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق) م.اسلم اخگر



نشان صداقت

شب سرور زجشن وطن نمایان است — ردای نور بهرسوی، پرتوافشان است
چراغ دیگر این صحنه خوش درخشان است — بلی زنا در افغان، صاحب ایمان است
میان خانه و صحن چمن چراغان است

بپا است مجلس عشرت، میان تالاری — کسی نشسته کسی هر طرف برفتاری
وزیر ها سفرا، مردمان دربار ی — دگر سو عسکری، جرنیل ها، سالاری
تلالوئی زکریچ ونشان، بپاشان است

بصحن سالون زیبااست، صوت ساز بلند — زسوی قاسم خوشخوان ونکته باز بلند
گهی صدای دعایش بصد نیاز بلند — گهی زعشق وگه، ازبار دلنواز بلند
بلی به نکته رسانی خویش، طوفان است

درین میانه سفیران بدور نادر شاه — همه به نوبت خود میرسند گاه به گاه
نشان بسینهٔ نادر شه است همچون ماه — به یك، که چند نشانی، بسینه است و کلاه
نشان المر اعلای او فروزان است

بلی گرفته نشان، از صفاگری هایش — زکار های بلندش به افسری هایش
ز ملکی ونظامی، و عسکری هایش — زشیر مردی جنگ و، دلاوری هایش
که خدمتش بوطن واضح و نمایان است

سفیر کشور برطانوی، سخن پیرا — ستاده بود به همراهی، انور و والا
نشانه کرد به انگشت، المر اعلی — که این چه نوع نشانی است آفتاب نما
بگفت شاه: نشانی که فخر افغان است

بلی نشان سعادت نشان آزادی — ستاره و مه بر تو فشان آزادی
ضیاء دیدهٔ این دوستان آزادی — سرور سینهٔ آوارگان آزادی
نشان طنطنهٔ کشور مسلمان است

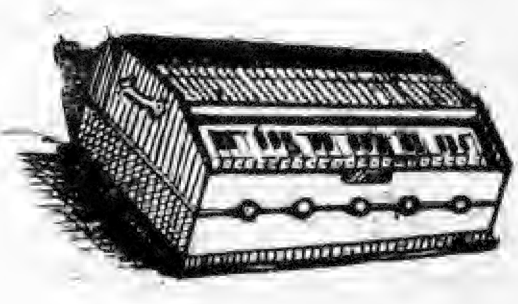
شنید قاسم افغان بساز حرف و سخن — رسید بر همه اوضاع و طینت دشمن
زسوی شاه چنین گفت از وفا بوطن — بداغ سینهٔ من ای رقیب خنده مزن
که این نشان صداقت ز عشق جانان است

از تاختن های قاسم مرحوم

فصل بهار یکه چمن ناز داشت — تا که هم آغوش گلستان شود
از گل سوری بزمین جوش بود — تا ز شرر شعلهٔ سوزان شود
باد بهاری ز فضا می وزید — تا که فرح بخش دل و جان شود
میلهٔ شه بود به مابین باغ — دیدن او ضیاء چشمان شود
ساز و نوا نیز، ز قاسم بیا — دل بربایدچو غزلخوان شود
شاه بنا کرد دمی بین ساز — میله نی از دیدن اسپان شود
مهتری آورد یکی اسپ تاز — بر سر آن شاه بجولان شود
نادر غازی، سر توسن نشست — اسپ بنا کرد که خیزان شود
آری زمستی بهوا خیز کرد — شاه نکو دید، که پایان شود
خواست یکی ازهمه دو باریان — برسر آن اسپ نمایان شود
تا بکند رام زمستی ورا — بر سر آن، سواری آسان شود
بود یکی چاق و قوی هیکلی — خواست که شاه همخوش وخندان شود
فیل سر اسپ نشست و بتاخت — رفت که تا از همه پنهان شود
خوب دوانید اسپ بهر کنج باغ — آمد و، میخواست که پایان شود
دیدچو قاسم کهزپا مانده اسپ — نیست ورا تاب که چالان شود
جاری عرق ازسرو چشمش چوجوی — لحظه به لحظه تر و لرزان شود
خواند چنین فرد بساز و نوا — خوب زدل - نی که هراسان شود

هر که گریزد ز خراجات شاه
بارکش غول بیابان شود

(نیسان)



بودند دوستان خصوصی بشوق ساز / مهمان یك رفیق وفادار دوست باز
خواننده قاسم است درین بزم بیمحل / آری مستمع همه هستند اهل دل
یاران همه مقام شناسند و باب ساز / مفتون شعر بیدل ومحو وکباب ساز
گنجینه های سینهٔ شان شعر آبدار / آتش نموده ازدل پر عشق شان شرار
زان جمله بود پاکدل استاد محترم / (بیتاب) آن یگانه ادیب بزرگ هم
زین روی آه و ناله زدل میکشید او / بردانش و رسای همه میرسید او
اشعار خوب خواندومهارت بکار داشت / ازقوت و مهارت خوداعتبار داشت
ناخن به تار های دل دوستان زدی / هروقت زنگ ها بکشیدی وتان زدی
باری نمود شکوه زدوران روزگار / کامروز نیست قدر به شعر و تبارساز
موزون به استاد نظر کرد گفت واین / تو ترك شعر گوئی و من ازشانه بعدازین
استاد تا شنید چنین بیت شاندار / بیتاب شد چو بسمل سوزنده بیقرار
چیغی زدندو قیل پریدند تا گمان / قاسم بسوز بیشتر آمد ازین فغان
حق داد نالهٔ دل بیتاب عشق را / این بیت نغز خواند به آواز پررسا

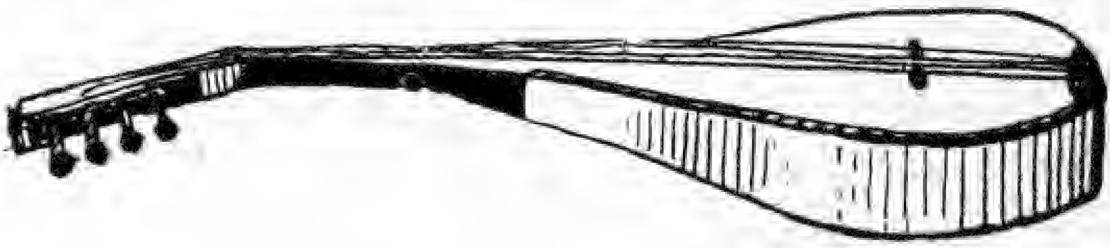
کارم صنم پرستی و گه‌گهی شکست اوست
بیتاب عشق من چه کند حق بدست اوست

شبی کز مسرت نوا میرسید / بدست عروسی حنا میرسید
همی خواند قاسم چنان سوزدار / که گوئی نیستان گرفته شرار
بلی سازو شعرش گهر بار بود / سرانگشت سازش شرر دار بود
چنین شعله ها کز صدا میرسید / ز خنیاگران از حنا میرسید
ز وصل و محبت سخن ها زدی / شرر بر گل و درچمن ها زدی
ترنم به آواز ه تانار داشت / بتار دل عاشقان کار داشت
زهر گوشه‌ها نورو رنگ آمدی / صدای شرنگ و برنگ آمدی
تشعشع ز برق است هر جا بلند / تلالو ز ایراق زنها بلند
دگر سو شراره ز دیگان بپا / دخان از سماوار جوشان بپا
دگر سوز جمله بر آید سرور / بلند از سرور است امواج نور
چنین بود تا شب رمیدن گرفت / بلی دامن خویش چیدن گرفت
کپ از تخت خینه شد تا بلند / چوشعله یکایك شد ازجا بلند
که گیرند جائی بدامان تخت / به بینند آن زیب و سامان تخت

ز قاسم سرود دگر شد بپا — نوازید (حنا بیارید) را
بعین دو یدن بپا و بر و — تصادم نمودی بسازان او
چنان کان یکی نوجوان بچه‌ئی — بدادی بسازنگ او دکه ئی
دگردو مدم خوردو بشکست ساز — برون کرد «قاسم» ازین* پرده راز
که زنهار «بر تار دل پا مزن — جوانی تو ای، خیز بیجا مزن
ترا خیز بیجای بیجا کنند — که بیجا روی‌هات رسوا کنند
کسانیکه این ساز سر میکنند — بساغر می عشق پر میکنند
بساغر مزن سنگ طفلانه را — میفگن بخاکی تو پیمانه را
شکستی که بر ساز پیدا شدی — سبب بر شکست دل ما شدی
خدارا صدا را گلوگیر نی — سر رشته درهم ، چو زنجیر نی
در آخر چنین شعر آغاز کرد — ز آن بیدل نکته پرداز کرد
شنیدم حریف ترنم پرست — بطنبور ترکی رسانید دست
ز بیطاقتی ترک اسرار باز — برون جست چو نغمه از تار ساز
بصد احتیاطش ز جا بر گرفت — چو چشم از مژه زیر چادر گرفت
نصیحتگری گفتش ای خود پسند — برین یکدو تار این قدر بخل چند
بخندید کای دشمن عافیت — شهید بلا یت ندارد دیت
به پیچ و خم این خموشی بساط — مده از کف آئینهٔ احتیاط
مبادا سررشته برهم خورد — طرب فرصتی یابد ورم خورد

که مارا بضاعت جز این ساز نیست
اگر بگسلد رشته آواز نیست

(بیدل)



خراباتیان

مقیمان این بزم الفت بهار — بفطرت طبایع چو می‌سازدار
چو ساغر همه فارغ از گفتگو — همه دست بر سر برنگ سبو
ز قید عبادات رسمی برون — بدرس اشارت همه ذوفنون
همه چون غنا صفدر آرزو — چو آزادگی جسته از رنگ و بو
ز کیفیت رنگ تمکین شان — نگه سرخوش رطلهای گران
چو ابروی خوبان تواضع سرشت — چو چشم نکوبان حیا سرنوشت



استاد قاسم در دهلی با استادو دیگر خانواده دیگر نوازندگان هندی
دیده می شوند

همه نکته سنج خموشی کلام — زبانها چو امواج گوهر بکام
همه فارغ از ننگ امید و بیم — بمیخانه چون بوی صهبا مقیم
بمیخانه فردوس گوهر سرشت — بمیخانه جوش بهار بهشت
درین محفل آرام عمر است و بس — تسلی در آئینه دار د نفس

بچشمی که از بینش کلفت است — خرابات معمورهٔ الفت است
گرامیل رفتن بود زین مقام — که چاهست درهر قدم نقش دام

بتوصیف این بزم دعوی گداز — نفس چون دم صبح شبنم طراز
بود محو حیرت درین بزمگاه — طپیدن در آغوش نبض نگاه
چو خاموشی ساز آهنگها — چو گل ساغر گردش رنگها (بیدل)

وصیت نامه

بتا بوتی از چوب تاکم کنید! براه خرابات خاکم کنید!
بسه آب خرابات غسلم دهید پس آنگاه بر دوش مستم نهید!
مریزید بر گور من جز شراب میارید در ماتمم جز رباب
ولیکن بشرطی که در مرگ من ننالد بجز مطرب و چنگ زن
تو خود حافظا سر ز مستی متاب
که سلطان نخواهد خراج از خراب



شاگردان و علاقه مندان استاد در مزارش دعا میکنند

بیا مطرب ای ساقی بزم هوش که مخموری نشه دارم چو گوش
مشو غافل از زخم ادراک دل بکن فکر خمیازهٔ چاک دل
مغنی بکن تازه آهنگ را بده راستی قامت چنگ را
مغنی ز آهنگ نی یاد کن طرب را ز قید غم آزاد کن
لبی بر لب نی گذاری خوش است
شکر چون کند نی سواری خوش است

محرم پیر وجوان

هر که درمکتب دل شد سبق آموز وفا　　　مرشد عشق در این راه شدش راهنما
هم زاخلاص وارادت ز رهٔ صدق وصفا　　　سایه آساز قفا هر طرفی رفت ورا

این مریدان همه بر منزل مقصود رسند
آری بر منزل مقصود بسی زود رسند

امشب ای همنفسان خرم و دلشاد منم　　　از غم وغصه سراپا همه آزاد منم
آنکه از شوق کند زمزمه بنیاد منم　　　آنکه اوپاس پدر دارد و استاد منم

آتش عشق بجان و دلم افروخته ام
سبق مهر و وفا از پدر آموخته ام

ای وطن خرم وسرسبز گلستان تو باد　　　نیروی شیر ببازوی جوانان تو باد
شرف نام نکو قسمت پیران تو باد　　　شادمان خاطر اولاد قدر دان توباد

که زپیران فدا کار گهی یاد کنند
ازرهٔ لطف وکرم خاطرشان شاد کنند

احترام است زیك پیرغزلخوان امشب　　　قدردانی شده از قاسم افغان امشب
افتخاراست به استاد سخندان امشب　　　درنظرمیخوردهر گوشه چراغان امشب

قدر ازخدمت ارباب هنر کار نکو ست
قدر از خدمت او باعث دلگرمی اوست

بوده یك عمر نواسنج گلستان وطن　　　عندلیب چمن ومرغ خوش الحان وطن
بلبل نغمه سرا بوده ثنا خوان وطن　　　قمری با فاختهٔ سروخرامان وطن

داشت درفن سرائیدن خود ذوق زیاد
خواند ارباب هنر ازدل وجانش استاد

تا که استاد هنر مند بشد نغمه سرا　　　کرد طرز نوی ایجاد بموسیقی ما
سبك وی گشت پسندیدهٔ هر شاه و گدا　　　کرد تعقیب همه اهل هنر سبك و را

شمعی از نغمهٔ خود درچمن بر افروخت
سبق ناله بمرغان خوش الحان آموخت

دائما بوده سراینده ببزم شاهان　　　داشته عزت وهم شهرت وهم نام ونشان
تابه امروز خداداده ورا یك اب نان　　　هست ازخلق نکومحرم هر پیروجوان

بذله گو خوش سخن وشخص قلندر باشد
هر چه از وی شنوی قند مکرر باشد　　　(نباتی)

مختصر شرح حال استاد قاسم مرحوم

تاریخ باهمه شمول وامتداد خود زادهٔ جنبش‌هاو کارنامه های بشر است ، تاریخ دفتر ثبت اسامی آن شخصیت های برجسته‌ایست که‌درخلال زندگانی خویش رول های‌مهم انتهاضی را دردایرهٔ آرت‌وصنعت وسایرمشاغل ومکلفات خودبازی ،ونام نامی خودرا به‌خط درشت در دامن‌اوراق حوادث به‌یادگار سپرده اند .

عالم کون ازبدو موجودیت کتلهٔ بشرتاامروزملیاردها نفوس را درآغوش پرورش‌خود استقبال کرده ،وهزار ها ملیون را دربطن خاك تیره‌سپرده است ،وچندین ملیارددیگر بمشابه سایر موجودات حیه‌در بحبوحهٔ‌این‌سیارهٔ مکور مانند اجرام‌متحرك‌درجنبش‌وحرکت هستند ،ولی‌همه‌درقطار ناموران نامی‌جهان قابل‌ذکر تاریخ نبوده واین افتخار سرمدی راحایز شده نمیتوانند ،چنانچه شاعری میگوید :

به‌محض کوه کندن همسرفرهاد نتوان‌شد زارباب هنر از صدیکی مشهور میگردد

هر صاحب آرت وهنردرقلب تاریخ جا گرفته نمیتواندبل‌کسانی درپرتواین تجلیگاه عرض تظاهر کرده میتوانند که‌درساحهٔ‌حیات پرفتور خویش رول های‌بس‌خطیر وبارزی رابازی کرده وابراز موجویت وبرازندگی نموده باشند .

استادقاسم ازان نیرومندان صحنهٔ‌هنرمندی‌بود که‌درتاریخچهٔ نهضت‌موسیقی کشورچنان جنبش‌هاوتحولات ابتکاری رامرجدشد، است که‌خاطرات تاریخی‌این سرزمین حق استادی این‌موسیقی دان معروف وطن‌را فراموش، نخواهد کرد .

استادقاسم نه‌تنها یکعالم موسیقی بوده ومحیط آمیزش واختلاط اومحدود و محصور برارباب این‌فن‌بود بلکه ذوق‌ومیل استاد‌بطرف‌علم وادب هم‌به‌حدی بودکه قسمت اعظم اوقات او بالخاصه درمجالس بیدل خوانی باادباوفضلای وطن سپری‌وشب‌هارا به‌مشاعره وتفسیر بیدل بپایان میرساند .

استادقاسم به‌میرزا بیدل شاعروفیلسوف نامورشرق واشعارسحرآفرین اوعقیده‌ومیل مفرطی داشته وغالباً هنگام نواختن موسیقی سامعه‌وروح سامعین خویش رابه اشعار آن شاعر شهیر نوازش می‌نمود .

استادموسیقی دان‌جامعی بوده ودرتمام‌شقوق موسیقی‌حق استادی‌راداشته وجنبه های فنی واحساسی موسیقی‌را حین‌سرودن‌مراعات میکرد ،درسرودن‌راگ، تهمری، راگنی، خیال غزل‌وترانه حتی‌طرز های‌ملی ،روستائی وپښتو علی‌السویه گوی سبقت را اساتذهٔ معاصر

برده بود در خواندن راگ هاوانواع طرز های مخصوصهٔ هندی در بسی کانفرانس های موسیقی هند درسلسله اساتذهٔ بصفت یك استادموسیقی استقبال میشد .

در تاثیر صدا ولهجهٔ خوش آیند استادحکایات و روایات عجیبی شنیده شده میگویند هنگامیکه استاد بخواندن آغاز وآوازاوروح میگرفت نه تنها روح خود استاد بلکه ارواح تمام سامعین بحدی تحت تاثیروجذبات موسیقی وصوت جذاب استادواقع میشدکه پیر و برنا وبلکه اطفال خورد هم بهاندازهٔ مجذوب آوازاومیشدندکه سررا ازپا نشناخته وبا لتمام وضع وحال غیر طبیعی را بخود میگرفتند .

بسی استادان موسیقی هندکه درجشن ها وغیره مواقع بافغانستان آمده وبا استاد مسابقهٔ موسیقی کرده‌اند یادگارها وخاطرات خوبی از طرز خواندن استادومعیار استادی اوبا خودبرده‌اند .

میگویند پیش ازچهل یاپنجاه سال موسیقی افغانستان بطرز معمول امروز نبوده وبلکه من حیث العموم دوطرزخواندن که یکی ایرانی باشد ودیگر بشیوهٔ خاص هندی قدیم در پایتخت کشورمعمول ومتداول بود ،گرچه استاد قاسم مرحوم به طرز خواندن هندی مایل وبدواً شاگرد پدرمرحوم خوداستاد ستارجو واستادقربان علی مرحوم درکابل وپس ازان یکی ازتلامذهٔ لایق استاد پیارا خان هندی درهند بوده واستادهمین طرزها را در خواندن خود تعقیب میکرد اماهمینکه درفن خود بحد کمال رسیده وشعله ملیت درکانون سینه استادمشتعل شد ،حس افغانیت او راواداشت بموسیقی معمول «که یکدسته اشخاص بدون کدام اسناد تاریخی آنراموسیقی هندی گمان میکنند» دست تصرف درازوموسیقی افغانی را ازهند جدا وشکل وهیئت عمومی آنراتغییر داده طرزهای جدید وتازه ای بنام طرزقاسمی وافغانی درداخل دایرهٔ فن موسیقی کشف وبهمین ترتیب موسیقی کلاسیکی افغانی را رنگ وشکل قانونی وفنی بخشود که تاامروزهمان طرزمعمول بوده وتمام ارباب موسیقی کشورازان پیروی کرده وهنگام نواختن طرز تمری وغزلخوانی بهر شکل وقیافه وهر تغیر وتحولیکه نغمه سرائی می کنند (ولوبهررنگ وروغنیکه بخوانند) ازطرز وروش استاد تقلید وکاپی کرده ونمیتوانند من حیث العموم ازان چوکات خارج شوند، یعنی استادقاسم مرحوم توانست که اثرات خارجی راازوطن معدوم واستقلال موسیقی افغانی را تامین نماید .

دردورهٔ نهضت موسیقی وطن استادقاسم مرحوم توانست که درحدود دوصدنفر خواننده

وسرایندهٔ شوقی ومسلکی طور مستقیم وغیر مستقیم تربیه و بموسیقی عصری آشنا نماید، و بهمین استناد است که میگویند تاریخچهٔ نهضت موسیقی کلاسیکی در کشورما با داخل شدن استاد قاسم در ین صحنه توام است .

علاوه برمزایا ومحاسنیکه درفن وشغل مسلکی خود داشت استاد قاسم شخص فقیرو فقیر دوستی هم بوده بافقراوسالکین حقیقی بایك عقیدهٔ راسخ وصمیمی روابط روحی ومعنوی داشته بااعتقاد سلیمی ازفیض وبرکات آنها نیز مستفید ومستفیض میشد. چنانچه میگویند «تاثیر روحی واحساسی که درصدا ولهجهٔ استاد قاسم بود ازفیض دعای همین فقرا وصاحبان حال است ».

استاد قاسم مرحوم شخص بامسلك وعزم وثباتی هم بوده بالخاصه درراه دوستی ورفاقت آنقدر پابند وصمیمی بود که بسایقهٔ طبع کریم خویش حتی ازایثارسرومال خودهم در راه دوستی ورفاقت مضایقه نداشت چندین مرتبه برای نجات چندین دوست ورفیق خودرامواجه به خطرنموده ودوست خودرا نجات داده است، دروصف کرامت طبع وهمت بلند اومیگویند بعدازجنگ عمومی اول واضمحلال سلطنت عثمانی، سفارت انگلیس جشنی به یادو بود آن روز گرفته واستاد رابرای خواندن بسفارت دعوت داده بود ، استاد دعوت شانرا ردکرده گفت « چون من مرید حضرت غوث هستم به هیچصورت قبول کرده نمیتوانم که آرامگاه پیشوای من بدست غیردین بیفتدو من درجشن دشمن اسلام شامل شوم. بلی این جشن جشن شکست اسلام وکامیابی کفراست لذا قطعاً نخواهم رفت » .

همچنان اززرنگی وموقع شناسی اومیگویند پس ازجنگ استقلال افغانستان وقتیکه دابس بکابل آمده راجع به شناسائی استقلال افغانستان باحکومت وقت مذاکره داشت وهنوزمعاهده امضا نشده بود، دریکی از دعوت های رسمی دابس ازاستاد سوال کرد که به کدام یك ازآلات موسیقی بیشتر مهارت دارید؟ استاد گفت بههمه دابس گفت آیا به پیانو هم؟ استاد گفت آری .

بازدابس پرسید که آیا ازطرز موسیقی خاص افغانی که خودشما ترتیب کرده بمن هم یاد داده میتوانید؟ استاد گفت بلی اما بشرطیکه هرنغمهٔ راکه من بیك سمت پردهٔ پیانوشروع کنم شماطرف دیگر آنرا عیناً بنوازید دابس قبول کرد واستاد ترانهٔ استقلال راشروع نمود صدای ترانهٔ استقلال افغانستان درفضای قصر طنین انداز گردید واستاد بصدای رسا بخواندن آغاز نمود : مکتب ماست جای استقلال . . . .

درین حال آواز کف زدن های مدعوین بشدت بلند شد ودابس ازینکه خودش بدست

خود را نه اسقلال را نواخته به نزاکت مسئله ملتفت شده ولی نتوانست از ادامهٔ آن خودداری نماید



استاد قاسم «قنیک» اولین بار ترانه استقلال را سرود

دفتر سوانح استاد نظیر همچو واقعات دارد، اگر تمام آنرا یکان یکان شرح و بمعرض اشاعه بگذاریم شرح حال مختصر او به کتاب مفصلی تبدیل خواهد شد لذا مناسب تر است بهمین قدر اکتفا کرده و گفتار خود را بدعای نیک در حق آن استاد بزرگ خاتمه بخشیم. سعدالدین «بهاء»

خنک کسیکه پس از وی حدیث خیر کنند   که جز حدیث نمی ماند از بنی آدم

سعدی



استاد قاسم میگوید:

این زمان بگذار خاموشی کنم   رو بدنیای فراموشی کنم

کوی خرابات

خوشتر از کوی خرابات نباشد جائی — گر به پیرانه سرم دست دهد ماوائی

آرزو میکندم از تو چه پنهان دارم — شیشهٔ باده و کنجی و رخ زیبائی

جای من دیر مغان است و مروح وطنی — رای من رای بد است، مبارک رائی



استاد قاسم افغان با پسر کلان خود یعقوب قاسمی



استاد قاسم در عین جوانی

مطرب خوش نوا بگو تازه بتازه نو بنو — بادهٔ دلکشا بجو تازه بتازه نو بنو

با صنمی چو لعبتی خوش بنشین بخلوتی — بوسه ستان به آرزو تازه بتازه نو بنو

بی ناله رهٔ شوق بمنزل نتوان بست

یارب نی مجنون ازین بیشه بیالد

خلق را در مجمر غم دل بسوزانم چو عود
ناله در چنگ فراقت گر بدین قانون کنم



چو نی به سینه خروشد دلی که من دارم

چو چنگ از هر رگم صد نغمهٔ عشرت فرا خیزد
اگر بخت افکند سررشتهٔ وصل تو در چنگم

بمناسب اولین سالگره استاد قاسم افغان

جسم قاسم خاک شد، روحش به‌پرواز است هنوز
طرزهای خواندنش در پردهٔ ساز است هنوز

خواندن ریکارد آن از دل کدورت می برد
عکس سازش در جهان آئینه پرداز است هنوز

آن گلو و آن زبان و کام، با سر خاک شد
یاد وی در خاطر هر فرد، دمساز است هنوز

پیکرش پوسید لیکن، در خیال دوستان
جلوه‌گر در دیده چون، محبوب طناز است هنوز

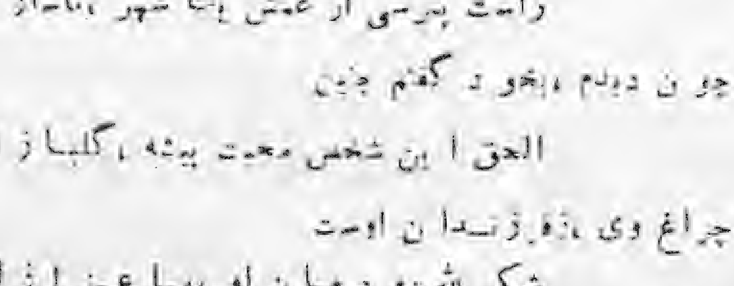
گرچه از روز وفاتش تاکنون سالی گذشت
راست پرسی از غمش یک شهر ناساز است هنوز

تربتش گلپوش چون دیدم بخود گفتم چنین
الحق این شخص محبت پیشه گلباز است هنوز

در جهان روشن چراغ وی ز فرزندان اوست
شکر لله دودمان او با اعزاز است هنوز

دیده هر دم ندیده، یک قاسم همتای وی
در جهان ساز یک شاه فرد ممتاز است هنوز

دورهٔ عمر عشقی را، گرچه آخر گشته است
فکر و ذکرش درغم و سودای آغاز است هنوز (صدر فرشتاری)







استاد قاسم باوجودیکه در لحظات اخیر زندگی طبعش ناساز بود ولی با ساز دمساز وهمدم معلوم میشد

یوسف قاسمی

بمناسبت سالگره استاد قاسم

دوستدارش شد هر صوفی وهر باده پرست

گشته پژمرده درین باغ یکی بلبل مست — برف پیری بسرش رقص نموده و بنشست

آنکه می کرد به آهنگ دل انگیزی چند — همه را غرق نشاط و همه را حس پرست

آنکه هر نغمهٔ پرطنطنه اش می افگند — در صف دشمن این کشور کهسار شکست

آنکه از سوز دلش گرم شدی بزم ادب — دوستدارش شده هر صوفی وهر باده پرست

آنکه گنجینهٔ اشعار دری بود دلش — هر دری کز دهنش ریخت شدی دست بدست

آنکه گیتی حسب حال سخن های نکو — طایر فکر وی از اوج بوالین ننشست

پای بنهاد به هفتاد و نیفتاد ز شوق

زانکه او رهبر موسیقی افغانی هست

عبدالحق (واله)

رفت آن پیر خرابات از نظر

دلربایی دلربا باید بکار
سیم‌ها در چشم من هریك چو مار

رنگ ساز رنگ است در چشم پلنگ
کاسهٔ تنبورهٔ ما شد نهنگ

چون ندارم خرمی از هیچ باب
باب دردادن بود بی او رباب

سازکارم نیست بی همدم مدم
بی نوا از نای خود دیگر مدم

ساز ناساز است بر طبعم کنون
صد نوا از سینه می آید برون

در مقام بیخودی بر میزنم
جای طبله سنگ بر سر میزنم

ساز من فریاد زنجیر جنون
ساز من باریدنست از دیده خون

بار غم افتاده چون بر دوش من
رادیو بد میخورد در گوش من

دل چسان صوت گرافون بشنود
ماتمی ساز طرب چون بشنود؟

راگ در رگ زند نشتر مرا
راگنی در دل بود خنجر مرا

دل کی از آسا دلاسا می شود
اژدها از جوك پیدا می شود

زیر و بم در زیر بم گوشم کند
تال و سر امروز بیهوشم کند

تا که رفت استاد قاسم از جهان
بی نمود افتاده بزم دوستان

آنکه شاهان محو سازش بوده اند
دلربایان دلنوازش بوده اند

عمر او بگذشت در عیش و سرور
بزم او از روی خوبان پرز نور

دوری از بزم طرب کرد اختیار
رفت از دنیا سوی دار القرار

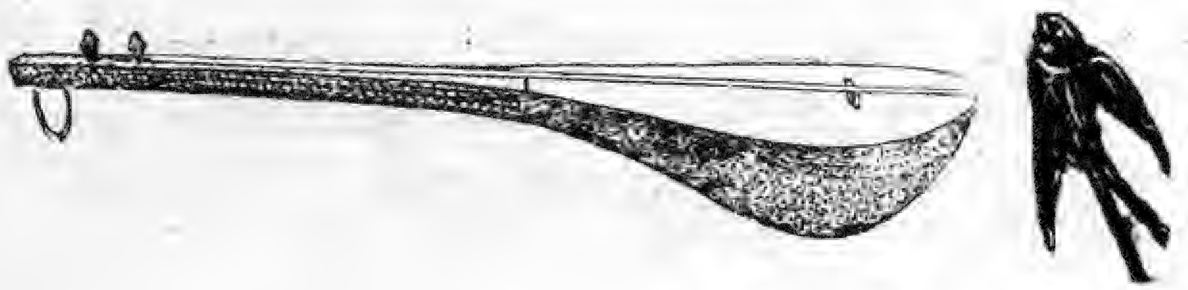
عاقبت کام و زبانش خاك شد
صد دل از تیغ فراقش چاك شد

رفت آن پیر خرابات از نظر
نیست در آواز و ساز اکنون اثر

رشتهٔ ساز مسرت کنده شد
طبع شایق هم بغم سازنده شد

رحمت حق شامل احوال او
این دعا از ما بود دنبال او

شایق جمال



پروانه پروان

استاد قاسم

بیاد شبیکه نوازندهٔشهیروطن استادقاسم افغان نظر به علالت مزاج ازخواندن برادیو کابل معذرت خواست و با شنوندگانشان وداع نمـود.

هزارن همچو بلبل در بهاری میشود پیدا
نواسنجی چواو در روزگاری میشود پیدا

دوشینه ،که شب آدینه ونـیمهٔجـدی بوددر پردهٔ سازآن استاد نوازندهٔسوزی نهفته بودندکه ناخن بدل‌میزد وزخمه بر جگرفزو میبـرد .

نوای‌او چون مرغان‌هوا سررمیدن داشت و بگفتهٔ سخنور نازك‌خیال‌صفاهانی(۱) بران بود که دام‌پری شکار (۲) گلبانگ (۳)آسمانیش را ازفضا باز چیند و تنها ئی گزیند ودیگر آن شوریده شیرین کارشور انگیز خرابات نشین ،گوشه گیر خانقا شود .

ازنوا بناله گراید ودرپردهٔ شام پیری خورشید آسا آهنگ نهفتن کند .

این‌دستان سرای خاراشکن(٤) نصف یك قرن یعنی تام‌پنجاه سال‌درفضـای احسا سا ت وعواطف فرزندان افغان‌بال میزد وشور میانگیخت ـجذبهٔتولید میکرد و حال می آورد می خندانیدومیـگر یانید .

تردستی های بلعجب استاد شعررا باموسیقی درهم آمیخته وادب‌را در طرب نهفته بود پنجه‌های فسونکار او برر گهای فسردهٔ سازجان می‌بخشید ونوای غمـزد از (٥) او بردل مرده تأثیر مسیحائی داشت

تا صدایش فسون اثر میگشت		از عدم عمر رفته ر می گشـت(٦)

درهرمقام که‌آهنگی ازپردهٔ سازش بر میخاست شعری ازسخن پـرد از د قیقه سنج موشگاف مرزا عبدالقادر بیدل ازان‌بدرقه مینمودوصفیرسرایندهٔ سحرآفرین‌شیراز ازفراز

---

(۱)مراد ازمحمدعلی صایب استوهم صفاهانی نام‌نوائی باشداز موسیقی

(۲) اشارت است به بیـت‌معروف‌صایب

از پرده‌نغمه مطرب‌دستا نسرا کشید		دا م پر ی شکار برو ی هو ا کشـید

(۳)نام نوائی باشد

(٤)نـام نوائی باشد

(٥)نام نوائی بـا شد

(٦)ازمثـنوی عرفان‌حضرت بیدل

کنگرهٔ عرش باوی همراهی میکرد (۷)، مقام ومقال ممزوج میگشت و شعر باشور در
می آمیخت گاهی شبانه بانی شبانی ازعرفان مولوی حکایت میکرد و گاهی بامداد (۸)
ازصدای تاراو سوز سنائی مشهود میگشت، خنیاگر خراسان (۹) اعجاز خسروی، (۱۰)
داشت که در کابل با کلیم (۱۱) راه حجاز (۱۲) میسپرد. درانجمنی که انگشت در ابریشم
تار می نهاد آهنگ روح نواز اوچون بال کبوتر (۱۳) نامه بردلهامی گردید. وقتی با نوا
های دل نشین (۱٤) بهار نشاطی (۱۵) پدیدمی آورد که خرمی هاوزیبائی های زندگی
ازان آشکارا دیده میشد و زمانی از نغمات سوزنده و غم انگیز شکلی برهوا می بست
که بیچارگی هاو ناکامی های انسان دران خوانده میشد، عشق وشیدائی رااباوج کمال
(۱٦) رسانده بود، غرور افغانی ودردملی داشت، آزادوار (۱۷) سخن میراند وهیچ قدرتی
اورا مرعوب نمیکرد اومعتقد بودسرود افغانی ازموسیقی هندی و ایرانی مجزا است او
میگفت بر نوازندگان ماست که آزادی باستانی خودرا درین فن تجدید کنند، میگفت ما
باید موسیقی جداگانه داشته باشیم واین موسیقی زادهٔ احساسات وذوقها وعواطف خود
ما باشد وی. درین راه رنجهای فراوان بردو تمام عمر گرانمایه را بر سراینکار صرف نمود،
موقع آفرین وبدیهه سرابود حافظه اش حکم گنج فریدون (۱۸) داشت باایرادمضامین

(۷) اشارتست بدین بیت خرابه
من آن مرغم که هرشام وسحر گاه زبام عرش می آید صفیرم
(۸) نام نوائی باشد
(۹) نام نوائی
(۱۰) اشاره بکمال مهارت که امیر خسرورا درشعر وموسیقی بود وهم نام کتاب او
(۱۱) مشاعر مشهور
(۱۲) نام نوائی باشد
(۱۳) نام نوائی
(۱٤) نام نوائی
(۱۵) نام نوائی
(۱٦) نام نا م نوائی
(۱۷) نام نوائی
(۱۸) نام نوائی

مسلسل ودلکش (۱) مروارید(۲) برشته میکشید د استا نها ی بد یهه گو ئی ومو قع آفرینی اوسخت دلانگیز وبسیار جذاب است گویند هنگامی که مستر دابس نما یند ۀ بریتانیا درکابل بوده وقرار بود پیمان استقلال وطن بسته شود دابس سر معار ضه داشت روزی در دربار بزم طرب آراسته بودند استاد مشغول سازو آواز بود دابس را نیز بدربار دعوت کرده بودند همین که دابس درمحفل واردشد استاد باهمان غرور ملی که مخصوص او بود بدون تأمل این شعر را بنوا درآورد .

میزند چشم کبود تو بمژگان ناخن — ترسم ای شوخ میان من وتوجنگ شود

وآنرا چنان شوریده ومست خواند که مایۀ شگفتی واستعجاب نمایند ۀ دولت بریتانیا گردید وبی اختیار باحترام استاد برخاست .

گویند:- روزی دابس خواهش نمود که وی را از آهنگ های ملی چیزی بیا موزد استاد دراولین درس ترانۀ استقلال را بوی آموخت:

مکتب ماست جای استقلال — سبق ما هوای استقلال

گویند روزی پادشاه باذوق ودل آگاه وطن اعلیحضرت امیرحبیب الله خان بیکی از دامن های کهسار خرم وزیبای کشور سراپرده کشید وبساط نشاطی بهم پیو سته بودند ، استاد به سازوآواز سرگرم بودناگهان تندبادی ازدامن صحرا برخاست و تاسرا پرده رسید امیرفرمان داد دامن خیمه فرا کشند تاازغبار برکنار مانند چون پردۀ شفاف عد سی خیمه فرود آوردند حجابی میان بارگاه ودستۀ نوازندگان پدیدآمد استادبلاتأمل خواند:-

چقدر در دلش از جانب مابود غبار — که میان من ویارآئینه دیوار کشید

گویند وقتی یکی ازدوستان اورا بزندان افگنده و گناه بس عظیم بوی بسته بودند روزی در باغ بابر شاه بزم خسروانی برپاشده بود ،استاد نیز دران بار گاه حاضر بود چنان شوریده ومست می خواند که شاه بوی وعده داد هرچه بخو اهد به بخشندش اما وی از زخارف دنیوی چشم بسته این بیت رابنوا درآورد :

بخشیدن در م نبو د پیش ما کرم — صاحب کرم کسیست که بخشد گناه را

چنان مؤثر افتاد که شاه امرداد آن کشتنی جوان رابوی به بخشند. یاد دارم نوروز بود ودرختان بادام شگوفه آورده، باغ بابر به تأثیر نسیم بهار چون بهشت آرا سته ، حکم دا ده بودند کشاورزان وباغبانان گرد آیند ، مراسم نوروز آنجا گذ ارده آید ، اعلیحضرت محمدنادر شاه شهید رحمة الله علیه بغرض تشویق ارباب زراعت درتالار شمالی باغ نزول

---

(۱) نام نوائی

(۲) نام نوائی

اجلال فرمود ند پاره های نازک ابر در گوشه های آسمان هویدا بود خورشید می تابید باد بهاری می وزید دهقانها مراسم نوروزی ایفا کردند، استاد نواز ندگان دست بساز برد ولب به آواز، واین قطعهٔ شیخ شیراز را به نوا در آورد:—

ابر و باد ومه وخورشید وفلک در کارند | تا تونانی بکف آری وبغفلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار | شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

منظرهٔ دلفریب بهار، شیوائی شعر، گیرائی آواز چنان بهم آمیخت که نظیر آن کمتر دست دهد این داستانها نمونه مختصری ازذاکره نیرومند وبذله سرائی استاد چیره دست بود که بیاد آوان جوانی وبهار زندگانی وی در بن وجیزه فراهم گردید واگر همه را استیعاب میکردیم سخن بداستها ب می کشید.

این غزل شیوا را استاد سخن سرایان کشور ملک الشعراء قاری عبدالله مرحوم در وصف خواندن استاد قاسم به استقبال صائب اصفهانی سروده، بودند:—

امشب بلحن تازه چه قاسم صدا کشید | صوتی عجب زحنجرهٔ جانفزا کشید
نی بر ده باز پردهٔ عشاق (۱) میزند | دلکش تر انکه پنجه اش از دلربا کشید
یك پرده از گل است صدایش لطیف تر | گو یا صدای خندهٔ گل از نوا کشید
در نغمه جان دمید زدلکش صدای خویش | انفاس عیسوی مگر از نای وا کشید؟
می آورد برقص هوا را زاهتزاز | کار صدا ببین اثرش تا کجا کشید
مرغ از پریدن آب زرفتن فتاده است | تا از گلوی تازه تر این صدا کشید
آخر بگو برای خدا این چه نغمه است؟ | آهنگ دلکشت دل ما را زجا کشید
آهنگ را برنگ توصورت نبست کس | نازم به حنجر تو که شکل صدا کشید
قاری فسون صائب شیرین نوا ببین | دام پری شکار بری هوا کشید

(ژوندون)

(۱) نام نوائی (۲) نام نوائی



مطبعهٔ دولتی



استاد قاسم با استاد باکر در سفارت هند هنرنمائی میکنند

((☆)) راه‌های جهان گرچه مختلف و تنگ اند — وجوه [illegible] به [illegible] یک آهنگ اند ((☆))

((☆)) چو آب مردم روشن دل از سبک روانی — به [illegible] و [illegible] سنگ و سفال یکرنگ اند ((☆))



استاد قاسم با استاد فیاض مرحوم



استاد قاسم با پسران و شاگردان خوشنوای خود

ز پرده نالهٔ حافظ برون کی افتادی — اگر نه همدم مرغان صبحخوان بودی!

از دوست عزیزی شنیدم ..

اعلیحضرت سراج الملة والدین روزی در حال ناخوشی در (برندهٔ قصر استور) با مصاحبان واهل دربار نشسته و (استاد قاسم) میخواند ..

چون مزاج پادشاه ناساز بود دفعتاً بهم بر آمده (قاسم) را گفت : بد میخوانی، گل لغت میکنی ، روزت را میگذرانی ! این جملات را بخطاب وشتاب و عتاب فرموده برای تأدیب استاد (قاسم جو) قیچین ، چارپائی گلیم خواست .

با این تصادفِ ناساز سازنده وساز از آواز مانده وزنگ همه کر گشت بطرفة العین اسباب لت وکوب مهیّا ، ونسقچیان برای تطبیقِ حکم شاه صف زدند .

اینک همین وقت بود که برطرب غم می بارید وبر اهل طرب ماتم میگذشت .

اهلِ دربار باهمه سراسیمگی حیران مانده بودند که استاد در زیر شلاق به کدام مقام ناله خواهد کشید وسازِ فغان را به چه آهنگ وآواز سر خواهد نمود .

در چنین موقعِ نازک وپرخطر طالع نا سازِ استاد یاری ومددگاری کرده وسردار مرحوم محمد آصف خان قدم خیرخواهی پیش گذاشته عذر اورا

نمود و باین عبارات عفوش را مستدعی شد که : خراباتیان رفیقِ روزهای خوشی و مجالسِ عشرتِ ما هستند و آنها که مانندِ کاسهٔ چینی بخوردترین صدمه مویک میشوند اگر مانندِ مردمانِ سر پائی قیچین کاری شوند شیشهٔ شان بسنگ آمده و می شکنند والبته با شکست ایشان صدها دلِ صاف و نازک هم می شکنند .

از شکست یکدل اینجا شیشه ها خواهد شکست

اگر این دفعه گناهش بخشیده شود عذر مافات را خواهد خواست و بمیل خاطرِ اعلیحضرت خواهد خواند . امیر صاحب عذر سردار مرحوم را قبول فرمود اما نسقچیان را گفت : شما نروید و منتظرِ امر دوم من باشید گویند : « قاسم » که هوش و حواس را از دست داده بود بجای آنکه عذرِ تقصیر خود را میخواست گناهِ تازهٔ دیگر کرد که قابل هرگونه سزا بود خاصه در چنان موقع که شاه در مقامِ امتحان و عذر خواهان با همه استان ترسان و لرزان بودند یعنی : استاد با صدای حزین و لهجهٔ غمین آلابی کرد و این فردِ طعنه آمیز میرزا مظهر را خواند :

نه بمتعی ز دنیا نه ز دین نصیب مظهر

تو به فن بی کمالی چقدر کمال داری

اگرچه قاسم این طعن را بنفس خود زد و بخود خطاب نمود اما وضعِ مجلس طوری بود که همه مخاطب (امیر صاحب) را دانسته و عقل از سر همه بدر رفت زیرا تردیدی برای شلاق کاری ، باقی نماند .

ازآنجا که شاهان درعفو واغماض همت عالی داشته وغیرتِ شان نمی گذارد که عفورا بمجازات بدل سازند بطورغیرمحسوس باسردارمحمد آصف خان مرحوم درکدام مبحثِ دیگرخودرا مصروف ساخت وتا آخرِروزازین ماجرا یاد هم نکرد .

ولی استاد درهمین مجلس ازخواندنِ افراد بموقع و وصف الحال هوش وگوش سامعین را به الحان وناله های خود متوجه ساخته درضمن همینکه گوشهٔ خاطرِامیرصاحب رادریافت فی البدیهه خوانده

گرخطائی سرزدازماجای عذرِبیخودیست

بیقرارانِ نگاهت لغزشِ مستانه اند

باستماعِ این فرد امیرصاحب راسروری دست داده استاد را موردنوازش خاص فرمود ومشتِ زری هم بروی نثارنمود .

بدین ترتیب این مجلس بصورت یک مجلس سرورخاتمه یافت امّا معلوم نشد که نسقچیان تاچه وقت استاده مانده وباچه قواره ازین معرکه بدررفته باشند .

(گهگدای)

راقمه : عزیزالدین وکیلی فوفلزائی


قاسم افغان

ذوق سماع

چیست می‌دانی صدای چنگ و عود ؟
انت ربی ، انت حسبی یا ودود

نیست در افسردگان ذوق سماع
ورنه عالم را گرفته این سرود

آه ازان مطرب که از یك نغمه اش
آمده در رقص ذرات وجود

جای زاهد ساحل وهم و خیال
جای عارف غرقهٔ بحر شهود

هست بی صورت جناب قدس عشق
لیك در هر صورتی خود را نمود

در لباس حسن لیلی جلوه کرد
صبر و آرام از دل مجنون ربود

پیشروی خود ز عذرا پرده بست
صد در غم بر رخ وامق کشود

درحقیقت خود بخود می باخت عشق
وامق و مجنون بجز نامی نبود

عکس ساقی دید جامی زان فتاد
چون صراحی پیش جام اندر سجود

(جامی)

خاموشی

چند از این غمها بسردی دم زنم
وین سکوت گرم رابرهم زنم

درسکوت‌ودرنگاهم رازهاست
در دل خاموشیم آوازهاست

بنگری گر بر لبان بسته ام
بشنوی فریاد جان خسته ام

خامشم من لیکن‌این بانك ونوا
آشنا باشد بگوش آشنا

آسمان را با همه پهناوری
بنگری خاموش‌اگرخوش‌بنگری

مهرومه خاموش واخترها خموش
لیکن اندرجانشان جوش‌وخروش

شب به‌جانها رنك رویا می‌زنند
چون بخاموشی ره ما می زنند

جوی باریك از میان مرغزار
می گریزد بادو صد آوای زار

می کندبا سبزه هر دم گفتگو
تا رود درکام شورستان فرو

رود پهناور به آوا می رود
گرم درآغوش دریا می‌رود

خامشان را ناله ای ازدرد نیست
وانکه از دردی بنالد مردنیست

این‌زمان بگذار خاموشی کنم
رو بدنیای فراموشی کنم

هاشم «جاوید»



[illegible]